

از عالم آب از دهن چکیدن مریز بیدل در رقعه که در سفارش مریز سهراب رونق تخلص یافته
 در حسرت متانت نظمش موج گوهر آب از بن دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
 جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فارابی شعر اگر شبان با نام او رود ز فلک میان
 بفتن ز مریز اهرمنش سعدی شعر کوشمن شوخ چشم بی باک تا عیب مرا برهن نمایند
 افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا مثل ظهیر فارابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از سبب
 نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
 بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود و فلاسفه افتد لیکن از شعر عربی یعنی
 معجزه معلومی شود که کمال شعر مگر و کویچه لطفش بوی باد و فیض لب مسیحا بر پوزه افسون گردد
 بکریف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سومی ادبست آملین زینت نظیری شعر
 هر چند کویچه بزم بعاریت آملین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چتری
 افشاندن از بجای بر ستمل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر نشان زان
 آستین هر چه نمایان بساط در نور فان داستان استخوان چتری سبت از چیز
 عبارتست از آنکه ساز و سامان چتری بهم رسانیده آن چیز را سورتی داده شود و آن
 محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا
 میشود و هوندا شعر ز استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست استخوان قصه فراد
 و مجنون بسته اند امشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و ز کیدم سر
 حلاوت زان قند که امشب ز شکسته شکستم چه حکایت در روز میکند امیر خسرو شعر
 تو شبانه می نیایی بیک بودی امشب که هنوز چشم مست از رخا دارد و اسپ چوب
 همان چوبین نظیری شعر بنگ دو اندرین ه زرم گم دردی که بر سینه تابانم بی ادا سندان

اجابت مبنی استجاب نظیری شعری نوس که آن دروز که شد تو با اجابت + ذوق
 و اثر از نغمه و او و نغمه از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن رسوا
 شدن ثانی شعر گز و زو پوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهد کار پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده نه و آوازه و هقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نیز آید + در آتش بچسته نتوان سخن
 چون آهن خامش آبر و بدون اصناف معروف و با اصناف نیز مستعمل است تا در
 ابوسلنگ گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب مبنی میر آب و این لفظ بلفظ که نظر آمده خاقانی گوید شعر صنیرین میر
 آب حیوان + زبان من شبان و او این از و تا این بسی نیست و بیست
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد بسے نیست + میمی بیان حجاب
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از بخانه تا حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ مبنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محاسب را بفر یاد وونی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوس مبنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر بنام آن مرثه شوخ عافیت گش را + که موج میرزندش آب نوس
 از سریش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اصحی بودند فطر + بیرون
 ازین رو عید چه عید است دیگرش سوشاید که درین شعر تقریبه عید اول یک لفظ عید ازین
 و فطر محذوف کرده باشد آه عیدین آهی که باعتبار سوشکی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنچه برین که بعداً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دست خورم بخواب
 زین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روزه بر آوردن سبک بانگ کردن کسی را بر
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نور شرق بزندان گرم مرغ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربیة

بجل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر زبیل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گهنه بود هم بجل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را پیچید و برگاشت روی + بر اندز لشکر کیکی های و هوئی برگار و مضاعف آن
 معنی برگرداند فردوسی شعر پس انگه منوچهر از آن یاد کرد + که برگاروش سلم روی از نزد
 بنیان یعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقعه که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مندمعی بایب نشست که ستون بنیان فروانی
 بی حرف نفی همیشه با لهار تختانی آمده و گاهی با خفای آن نیز نیست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داو + اگر گشته چو دیدی رخ زرد او بستن یعنی تعلق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش بیست اندران + که لشکر کشد
 سوی ماژندران - ای لشکر کشته متعلق شد باومی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز باوی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن
 شدن از وصائب گوید شعر کمن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا
 و سکندرمی توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برائی بدگیران سهل است + اگر بخویش برائی
 تمیخته بصفان بیدار یعنی بیداری شعر ز در بیدار گفتم فی بر پوشایب + گویم جز پیش تخت گشتایب
 ای خطا ۱۲

پس بدین معنی در بیان مختلف نیز آمد و شعر چو مرداوه را با ز خواهی ستد + چه غم گر بود خاک آن
 اگر بسد بسیار همی بیشتر فردوسی شعر ز دیبا و خرد و زیادت و زر + ز گستره و نیهای بسیار
 برخاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فردوسی شعر ز دیبا تک تا مرغ برخاست از
 همی تیر انداخت اندر شتاب بید معنی بوییده باشد فردوسی شعر بایند هر ترنج و آگاه بید
 همه ساله با تخت همراه بید بومی یعنی شوی سب لب سرخ زودایم پر خنده کرد + رخسار
 معصوم سوینده کرد + که این بند را گر بوی کار بند + درختی بر دمند گاری بلندین یعنی
 انما مشهور و یعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتمی سخن + نگه کن که پانچ
 چه یابی زین بر آوردن راه یعنی بند کردن راه نظامی شعر غالی بن فردی اهل
 روم + ره کوره آتش براری بموم - آتی ره کوره آتش بموم بند میکنی بر چه پیر
 سوار بودن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو بوی بر آفتاب
 بگل سوار باش و غمان از صبا شتاب - طاهر و سید در دیباچه اصطلاح گوید بر ایندگان قصص السبق
 مسلم الثبوت سوار است خاقانی شعر ابر کفار از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو یک
 سوار برداشتن خضر همراه گرفتن رهناور بهر شیخ علی خزین شعر از بهت سرستان
 بردار خزین نشتری + تنها نتوان رفتن صحرائی محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و ستاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی باست
 ما را دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم لغز و معاریست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

کلیات تصانیف

خضر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بد خود هست بخشایدن اکثر در محل رحم و عقول
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو **ع** جدا گانه از بهر معانی طراز + اگر در مرقم
 گرد و دراز + من زان ننگندم درین کوچه خوش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعد شعر خورد پوش و بخشای
 و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان بلند شدن پو بر خاستن پو مرز امنا
 گوید شعر ز دل نگشت مراد و وسینه تاب بلند + نشد ز شوخگی بوی این کباب بلند
بیم گاه و جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاه ای صدارتی کند + ز بهر سر انجام کار س کن
 باز جای **بمنه** باز پس نظامی گوید شعر بش گفت بر نیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه در آمد ز جای **وله** سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا
بصحرانها و ن ظاهراً کردن امیر خسرو گوید **ع** چون بصحرای نمان همه + شمس
 مکن میان همه بد خواه یعنی بد کار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سع رحمت
 بد خواه انفعال و بد نیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجای رسیدن
 بدون تختانی **بمنه** بجای رسیدن که بد و تختانی آید یکی از کل بجای دیگر یای تنگ نظری
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ماهان + زان ره روان که گرد پس کاروان خوزد **وله**
 مردان بجای بزم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود - **و بجای**
 هست راه بجای دون بیک تختانی و مثال این در بحث های ممله شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعترافن خان آرزو بر مصر **ع** شیخ محمد علی خرن سع گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد **بیج** گاه **و بیج** که جاس **بیج** و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
 نباشد + در **بیج** که **بیج** و لیس بار نباشد **باسی** یا چیزی خوش **دانش** **عبت**

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنامش من روزگار خوش دارد + که گز خوش
 شوم بر سر نزارع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دکان دارند با و لوانه خوش
 دیده را از گریه نسیان گلیم + شاید ان را هست با و در دانه خوش با و در گله داشتن زخوت
 کردن نظیری شعر مرا گز هست کبری در دماغ از کبری ای اوست + جناب از جوش دریا
 باد سخوت در گله دارد پس رفتن یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل تزاروتن بر دبار
 خواه عشق + که از نسیم جوش اید و بسرزود و له طرفه بهرسان که سباد البسر روی + منصور
 را کند بلا در گلو کنند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر غلین مباح
 زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود بیرون آمدن از عهد
 فارغ شدن از و آن ظمیر فاریابی **۵** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
 آن که بر افتد قواعد رفتنش + بدون نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
 آتشین لگنش باز شناختن چیزی از چیزی امتیاز کردن در هر دو ظمیر فاریابی شعر
 بهتر نرفته چون عقابانند از آنکه نماند + کسی که باز شناسد بای را از خاد با لاداون اساس
 از قبیل بالا بردن اساس ظمیر فاریابی شعر بزگوارا من بنده چون بقوت طبع + و هم هیچ
 تو بالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بیدار کردن زخم و آن علامت بدست برآ
 زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر با
 بومینند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
 بوستان فرمایند **۵** پلنگ که گردن کشد در جوش + بدام افتد از بهر خوردن چوموش +
 چوموش آنکه نان و پیرش خوری + بدامش در افق و تیرش خوری - چه نسبت بدام
 افتادون بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عنه شعر ستمت جمال نه بر یاد نورفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بروشت
بدست و پایی کسی افتادون مثل سپای کسی افتادون خواه در مقام شفاعت
کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست و پایی
ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آتقد رکز دست و پا افتم - دو ممالقی گوید شعر
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پایی مجنون - زیرا که این شعر در مقام
است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا بماند و بیکار شد
پس عذر خواست بدو آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار
در ادای وام دوست + بداد او وقت طلب جان سپاری نیستم بغوره مویز شدن
و مینیز شدن چنانکه در غورگی مویز شدن و مینیز شدن معنی مویز است عم خنایم آنها
که اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
گزمین + کین بیخبران بغوره مینیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
نامدار + بکار آمد اینست کاد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
کشیدن معنی کشان بند قبا معلوم میشود و عرفی گوید شعر پس در اید بزم آنکه منش نام
زوم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هر
خواهند که بند بکشند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وز پیران مثال آن در
حرف الف و زایل از پرده بیرون گذشت بود میدن مثله نظیر فار یا بیع و میده
عنب ز طره شمشاد سی نیست و بسیار نیست معنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا حدیسی نیست + مبی میان حجاب معنیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
حسرت بت دیده ایم + ورنه از تنان ما تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ میرداماد هم هست ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با دوه شکیبایی یعنی صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین با دوه شکیبایی است +
 کافر عشق بود که نبود با دوه هست با چیزی خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ سخن را بشارت باد کاندرا عشق + دوست را با ناله شهبانگی از آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چای
 والا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چای
 این است شعر باد از قفا کشیده ز بالش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سون
 است بسر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاود
 س با عطار در لبه خامه سخن دانگفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی هم
 درام و سخن نامه کنند بنامه خوابه بزرگان دو بیران از بیر - و لفظ از بیر یعنی از بر و یاد است
 بچون دل کار کردن بخت و مشقت کار کردن چنانکه بچون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بعد خون دل آن دو هست + بنفوسیک کند خصم را نتوان کرد بی اندازه
 معدود استعمال آن با نهای ای تکتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزیم پایان
 رسید + نگم کرد و مرد مبی اندازه دید بر او یعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناقه چو بر او چشم که سیر - دان بانگ در ای منطلق الطیر بیوش و آرو یعنی
 دارد بیوشی آسیر گوید شعر خرد بیوش دارد وی دماغ است + حریفی را که در دوشام سخن
 بوسه را بگیرد بوسه از لب عشق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بوسه از سر با بیان بر دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و بیجا گناید
 از بوسه آگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر کتاب تو دلم چشمه نوش است +

داوی بشکر غوطه لب یوسه بارانی خوشیستن ^{بمعنی بنجو} حافظ شعر بنجو حافظ روز و شب
 بنجویشتن + گشته ام سوزان و گریان الغیث بجل کردن خون نذر کردن خون حافظ شعر
 بیا که خون دل خوشیستن بکل کردم + اگر بزم سب تو خون عاشق سینه مباح بر خیر و در تمام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که با دلدا بنشینم ز جام وصل می نوشم ز بلخ خلد گل
 چینم بدام زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه هر از روز خود تا بگذریم
 روز خود + دلمی باهی می نغم مرغی برای منیر غم بود بر خاستن پیدا شدن بو حس حافظ شعر
 بوی گل بر خاست گوئی در چین با روت بود + بلبلان مستف گوئی دیده چون با روت بر اول
 بر خاست بوی گل ز در آشتی در ای + ای نو بهار با لب فرخنده فال تو بر آمدن با لب سنگ
 یا بچیزی صدمه رسیدن آنچه حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ ولی کرد همون + ای کاشنگ
 که پاسش بسنگ بر آمدی - و تمجی عمده بر شدن نیز هموری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود آنگو می توان
 که همان معنی اول بود در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه نرسد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ
 شعر دائم دولت به بخشند بر اشک شب نشینان + گر حال ما به پرستی از باد صبحگاهی باز کردن
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مژدی خیز و خوار شیر خوردن باز کن + تا که این پستان هر الوه آورد با
 باد کلاه غرور مثل با پر دست ما گوید خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کله ای فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایده همه باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن لفظی شعر و گریا گفتن
 گوی راز که بازوی همین چرا شد دراز لبیر خامه سخن گفتن از عالم بویان بستلم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن آتش او فرخی شعر با عطار و لبیر خامه سخن دانگفت + هر دیر یکدیگر بویان ^{کنند} از آتش سخن

بسته شش خواب بسته کشت خواب کند شالی گوید شعر تا بر خاک نگر کن نشینم بنور شید من از بسته شش خواب بند

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوسیده و بطور پوی که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر آ
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر در وان پیش سن جنگ جوی آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند - مثال تبدیل الف به ها هو گوید شعر زبس گونه گون بر نیانی درفش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و درفش پر خاشخ خرد کند که بر خاش اینی جنگ جو فردوسی شعر
به پیش گرفتند با یکدیگر + رودان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
شعر همه ناداران پذیره شدند + ابا زنده بیل و تیره شدند و له از ان گونه لشکر پذیره شدند +
همان باد درفش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فایغ از در
پیراهن کعبه بر بت در پیچید یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پدید زین + بنو
برگشت پر بچین و له چنین هم سخن تاران اندیشه کرد + که اگر سلام پدید زد دشت نبرد - اسی گرد
از دشت نبرد و پچاک بهی حلقه نظیر شعر ننگ ست اگر بخاتم جیشد نگریم + پچاک زلف
یا نظیری بسته است پز مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی
گوید شعر در گلشن سپهر گل بشکند که من + پز مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
آن بر غیر باری در غیر حالت اصناف میر تعزی گوید شعر در هنر سندی و نقل اورا توفی پروردگار
کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری پست یعنی خالی نیز فردوسی شعر در ان پس
پشمشیر با زیم دست + کتم سر بسکورشور از کینه پست - اسی از کینه خالی پاس دادن یعنی
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش بده مجازا پاس + عشقی که حقیقتی است شناس
پشت بازوان اکثر اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فرید الدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا سخ یعنی جواب بده نمون
 مستعمل نظامی شهر پیاخ نمودن زن هوشمند + زیا قوت سر بسته کشاد بند پای خاکی کرد
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نمند یا خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در مهندستان پانزاب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکن نسبت نوشتا گویش شهر بر گاه من پای خاکی کنی + ز شمشیر سکا
 کنی پهلوان کردن پهلوانی کردن نظامی شهر شده آرزم او به که کیس کند + زن پهلوان پل
 پهلواند پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن معنی پوشانیدن بود
 چنانکه بوی جای فراید شهر چوپیراهن کشیدی بر تن او + شدی پیراز پیراهن او و له
 پیر روی که صبح نود میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد معنی برهنه کردن
 بود کمالی سخنی پیراستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و یعنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه - از تبری بادیش پیراستن پیری مطلق حسب
 اما گاهی بمعنی ابله نیز آمده نظیر فارابی شعر جو آدمی و پیری را با هم بطوا افکند + بر انداز
 دل هر یک هزار ناله زار پروانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفة العواقین و در وصف زندان گوید شعر پروانه آتش سو گاه + دیوانه خانه
 در گاه - نظامی شعر کبشت آتش تیز بخانه را + ز آتش پراگند پروانه را پذیرفتن مقبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواج
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست - اول شمشیر تا پذیرست
 از در جشن دقیقه گیرست پر زون مرغ پرواز کرد آن شهر بر نیز جزایز شکاری قبح مزج + بل تدر
 دیده در آئینه پهلوان پیش در آئین کبری ماه و جلال سر و گمان پیش پدید آید بل میوند از آنجا زنگه دارد

باب الثانی الفوت ائیه

تاجا و دان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان زری شاه تاجا و دان + زبان تو کو تیریدگان
 نیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گرازان زجای + سخاوند سر سوز
 پرده سرای قیضی در بیان حسن عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسیدانگه تنگ در شاه روم + جزو شیدکای مود پیدا دشوم و له می بهت
 اسپ اندین گفتگو + یکایک پنگی رسید اندرو - یعنی نیز یکی تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرتنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بوبو پیدا
 نه در زبان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزخم - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشته خضم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریت جنگ
 گزیند تو هم در آو جنگ + چو سگ صدای و بد تن مزین بر آو سنگ تعمیر نسبت آن بخت نسبت
 بیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب با کند زانکه
 گنجی هست پنهان در تیر دیوار ما - تیغ علی حنین شعر خضری باید که تعمیر کند + من همان
 دیوار بستم یکنالی ته پیاله تیر عذ نظیری شعر تیر پیاله که بر خاک گشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تا پیدان یعنی عنان تا پیدان نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند
 نظیری گوید شعر مشوقه ساقی ست فرن بر پیاله دست + یوسف منور رخ بصیر تو تیا تیا
 تنگ دل بر تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و شش مژه رگهای جانیش بشکاف

تنگی که چون چشم برمی دارد تنگ خواهد عالم تند خوبست که خلق نظیری شعر
از بقرار سے دلم بر وترش نمود با آنکه می فروش معان تنگ خوب بود ترسنا و اصل معنی علم
نصارت است اما معنی مطلق کافرا بکرت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز ترسنا
بود + میر و از کف صمغ برون ندر تغافل زدن بر کسی از غفلت و زین و توچ
نگردن با و نظیری شعر در دول را میکنم با صبر پیوندی گرد بر طیب خود تغافل میزنم چند بی کر
تپ لرزه باضافت ولی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + فرد
برخاستش میخ کوه - نظیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر از بد وجود + زمانه راتپ لرزه در جوان
افکند - نظامی شعر ز سخته که ز در بر تنش گزرا + بر افتاد تپ لرزه البرز را توان در محل تواند
نیز آید نظیری گوید س نگاری تند خود ارم قمر شکل و فلک شیوه + بر کس بگذر خاطر نبار شد
روی به بودش + مزاج نازکے دار و که بر هیچ می رنجد + چومی رنج کسی نتوان بصد جان
خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شده کز دول نوید کام شنید +
بهر مرتبه تندید انتقام شنید تا بجان مکان تاریکی که دران برای امتیاج روشنائی روز
سازند و ازین شعر تحفة العراقرین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سردایه
وحشت زمانه + از فین تو گشت تا بجان توان با مضاعف نیز مستعمل شود نظامی در سخن
شعر و کین انصاف توان کم بود + پیر و خواه جوان کم بود - امی کم تواند بود تحت زدن
فرش کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آواز زدن گذشت تا زبان
تا زنده امی دو نده فردوسی شعر بشد تا زبان تا بشهر رسید + که آنرا میان و کرانه ندید
تعویذ معروف و قافیه آن با دال ممد دید آمده خاقانی در تحفة العراقرین شعر تپ لرزه صبح
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال دید موافق قاعده مشهوره

ذال بود است توان بر مقام تو اندک ضعیف جمع است استعمال کند حافظ شعر حافظ است
 زمان را غم مسکینان نیست زمین جهان که بتوان به که کناری گیرند و له شراب بنفش و ساقی چه
 خوش دو دام ره اند که زیر کان نتوان از یکدندان بچند توان بالضم نقطه است موصوفی که
 معنی طاعت و تواند و توانست ما خود است ازین توان نیز معنی تو هم بر جان توان رفتن معنی توانی رفتن
 تفسیح زولن تفسیح کردن جان حفظ شعر دانای تو تفسیح این چرخ حقه باز به نگار باز پذیرد و چه نسبت تفسیح سبک
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز صد بر تو غم بگریم رخ نما + سر و می نازد و خوش نیست خدارا بجز
 و پیشی عیش و لغت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سو بلیل بلیل در افغان + تنم در میان با و صبا
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباحش غزه باز وی خود که از رخ تست
 بجز تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و ادا کن بسته ترک کردن حافظ سه من ترک تو ای کار
 آسان ندیده تا پیش زلف و خنک است جهان از تو تا ایست که قوت جهان سته مرا + آن را به و صبر
 هزار جان نامه ترا آمدن خیل شدن آرزو شدن حافظ شعر چه پیش صبح روشن بر شد
 که حال مهر گردان پیوست + ترا آمدند خوش بر عود و کامکاران زد - ای آرزو دل شده
 با پیشین چیست این کرد و جستی در بین شمس بر آید خوانده اند و در تفسیر در آمده اند

باب الثانی، المثنای

ثواب مقابل عتاب است شعر استعجاب آن با ویم و گناه نیز آورده اند شیب کاشی گوید شعر
 بازار شهیدان بگردد و زجر اینگر - که بر سر می خرد با سخا به نزع صد ثواب از تو - خزین گوید شعر
 و در روز نیست که در دیده نگارین عجب است + نه توانی ز من اندر نه گاهی گاهی نظیری شعر
 عماش را نه ثوابت و بی خطا باعث + پس است بهر کرم الیگدا باعث ثوابت اندازی بنی
 قدر اندازی حکم اندازی نظیری شعر ثوابت اندازی رضائی نظر شد و در من بی پرو و پیکان خندگی برنگانم

باب الحکم العربیة

جنب جنبان ای جنبه نشد و است شعر زمین جنب جنبان شد و در نماز
 پس اندر فرزند و پیش غار همیشه معنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظی پاک گذشت و گویند که چون نسبت جامم بهم بود و از و پا و شاه معروف باشد شعر
 نظیری لفظ جامم مذکور است و باز مراد از و سلیمان است و هوید اشعر نویسم از بسیار نامی
 بلقیس و حرفت جامم هم از که میگویم بر سر جعد بجای زلف هم استعمال فرود می در صنعت اول
 گوید شعر سر و بعد آن پهلو آن جهان چو پشمین زره بر گل از غوان جز بدون همزه
 جز همزه امیر خسرو در قران السعدین شعر بر چه کند در گل و در جزا اثر + کلی و جزایش
 زان خبر حکیم شفا می گوید شعر از که و چشم و سریش است جز ترکیبش + در کتاب غزلی نظم
 این معجون است چند بفتح اول معنی کوشش نظامی شعر پری روی راسوی حمد آورید
 بر تیب این کار جدا آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عمد + که نارد بازار نو شاه چسب
 جزا معنی مطلق مکافات از نیکی باشد یا از ببری اول ظاهر است دوم ابو الفضل در
 دوم در روزه که بخانچانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله حس
 ندارد همان ابی بقالی او جزای او کافی است چراست بعضی زخمی نیز آمده نظیری شعر
 مرغان و شت راز عم دل چراست است + شب نیست کاین خروش بهامون نیر و
 چشم معنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بردار کاب زندگی تا سفال حضرت
 باشد که بجای جامم رسد - و از لفظ جامم گمان نبری که مراد از آن همیشه است که بخشش و
 عشرت منسوب است چه ذکر جامم اینجا بنا سبب سفال است و دلیل برین آنست که ملائکه
 و حضرت سکندر آمده است نه در حضرت همیشه مذکور چسبیدن از خواب مثل چسبن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژده برهم زد + فتنه برپا شد و پیچیدگی برگ عالم زد +
جانب کسی داشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 دولت قاهره که جانب او دور مباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر
 هر آنکه جانب ابل و فانگه دارد + خدایش در همه حال از بلا نگه دارد جهان تو و جان
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار
 گفته جان تو و جان روزگار چوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرو را + از بیابان پرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غمش باید جان گران مطلوب گران جان
 خاقانی شعر ترم کاین از جان گرانی + فی قدر آری نه قدر دانی چون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن آسیر گوید شعر دماغ سیر زار و حریف سحر است
 جنون بچو صلوات می کند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر + گذشته می ستاند معشوق ما بنایت و له
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سر با بریده بینی بچرم لبی جنایت جاندار
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جان درازی تو با و اگر یقین میدا غم + در کمان ناوک
 مژگان قوبلی چیزی نیست جلوه برسی فروختن از عالم ناز و خشن بر کسی شعر
 جلوه برین مفروض ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدای نیم چراخت
 کردن کسی با چیزی از جنی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواهم ز توبه با بدن
 میگری + میکنی چاهم چراخت بار دیگر جان من جنگ با باش ای مستعد جنگ باش سعادی شعر
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه در هر بانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خامی سوره در مثال خال از شعر نظیری باید بجای بسکبک پای
 تختانی ساکن در آخر مخفف جامی بدو یا سعدی گوید شعر سه سال مردان در و سبته پای
 بازفتنه از جای بدون بجای پس از نجاست در مصرعه خزین رخ گرمیرسد بجا
 بسکبک میرسد جام یک منی جامی که یک میر شراب در و گنجد حافظ شعر
 در و بیاد حاتم طے جام یک منی + تا نامه سیاه بنیلان کنیم طی جلوه کردن
 معنی ظاهر شدن مشهور و معنی جلوه دادن ای طاس هر کردن چیزی
 نیز آمده بدر حیاچی گوید شعر ترا که عروس نظم را جلوه کند او را
 بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را - در برین قیاس جلوه گر گوید
 شعر صمن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روضه هشت
 بهار را - ای جلوه دهند در روضه هشت با سبک شمشاد و طاشمشاد
 خاقانی در مرثیه یزن خود گوید شعر بی سرو قد تو جعد شمشاد و چهریت بوستان

باب الحیر العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزى فردوسی
 بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنوختش + چنان چون بود بندگی شاه را
 که بسته ام جنگ بخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
 چو هست + میان سبک را بایست بست - ای چنانکه هست چندان ترجمه کم شبر
 نیز آمده فردوسی شعر بیاورد چندان زرو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواست چهر
 چیره معنی غالب فردوسی شعر یک پهلوان بچه شیردل + نماید بدین کودکی چیر دل
 چار الیستی چار صدی طفا در مشاهبات گوید و بهادران یا همین با قصبه بیان سبک

بچارایستی شگفتگر رسیدن چیدن مغف چیدن فرودسی همه گل چند از لب
 رود بار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند به سوی گل چند + سرا پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان با + نه ترسند بهانا ز فرمان با چرا نیدن
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فرودسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چنانچه و نیز بنگام گرد + چنانچه که گرس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان در
 گشت و نخل از کجا چرد که گیاره نرب ناب شد چون یعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون
 گذر و رنگ می بزم عنانی در شیشه خانه عشرت بان شتاب گذر شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که گر چراغی نشست + فرزند خورشید
 آمد بست چهل حد و از امین کبیرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خورد اگر فتم تمام +
 کاویم از چهل روز کرد و تمام - اما در مصرعه امیر خسرو و دیوی بسکون با نیز دیده شده در
 به غم خط و هم رساله اول رسائل الامعجاز در اطلاق نیکه از هندسه و عمل فرموده و بنده
 چهل بیخ است در حساب بی - همچنین است در جمیع نسخ اما اگر چهل و بیخ است آن گویند
 بخدوت با هم ممکن است چو را صورت مردم از صور جنوبی است که او را جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نش نشیبل روی است که و شمشیر بسته دور هر کجا که چو را با کمر و شمشیر نذکور شود این صورت
 را و بسته چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوزا که یکی از بروج است
 چنانکه ابو الحسن فرامانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق
 مجلس تست آن طرب که در زهر است + زهر خدمت تست آن که در جوز است - و در
 شعر طویر فارابی هم از اینجا است شعر بنوز از بیس ششم حامل جوزا + نکرده بر شمشیر نیکون ایشان
 و کذ الک در شرح حافظ شعر جوزا سخن خا و حامل برابریم + یعنی غلام شاهم و سوگند میوزم +

انوری شعر کبشاید زور انعام است + نبد کمر از میان جوزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو و گو
 که در قرآن السعدین است مراد از جوزا با کمر همان برج مذکور معلوم می شود و چون در
 برج که شد صیقل تیغ خور به بست ز جوزا شش دور و یکم که چنان مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است که لایحه فی علی من راه و حافظ شیراز نسبت که سبب
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که نبد به تست + زفت در
 رفع که نند توانان گیرد - صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر ز آفتاب
 هم سنان و هم سپر + توانانش چپا کر زمین مگر پس نسبت که نند بطرف برج مذکور تیر تیر
 شد چراغ از پاشستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پاشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر و حیدر دیده نشده
 چراغ را که حضرت عنت بل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه مطینان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پناه نشیند غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشم بر هم نهادن ترجمه انماض است صاحب انوار سبیلی از زبان مادرش در حق
 و منه گوید گفت اگر سخن درست تر را هم موافق را می ملک نباشد و اگر چشم بر هم نهادن
 و نصیحت نمل ماند چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم مخوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون
 موسی جاری شد شانشی شدرای مملد در شمال راه قدس باید چرازان چراگنده جامی
 و صفت گو سپندان که یوسف شبانی آن کرده بود شعر بهر وادی که نرفتندی چرازان
 تو گویی بوج نیر و سیل زوعن چراگاه اصناف بطرف بغیر حیوانات علم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که چنان + صحرای شکارگاه سلطان - او ستاد علی بن حسن ختر بی

۵ نه چشم چرا که کند زوی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + زمطرب سرود آرزو
 هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با بهمانی چار شدن گوش گوش فراداشتن بر سخن کسی
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بد زچای گوید شعر بدو دیده شود
 رخ عیسی مید + چار گشته بهر گوش سوزنده خریار و در روایت عبارت است از چارده روایت
 قرات قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریادگر چه بسان حافظ + قرآن زربخوانی با چارده روایت
 چنگ تن چنگ آواز ملازم داشته باشد حافظ شعر ای چشم سنا و عین نظامم + چنگوزین جامی نواز یا کوان

باب الحار الملهمة

حلج محقق نیز با استعمال آیه جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از پیشک قندی کردن
 از ریش حلج پنبه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیاسا آن آب حیوان
 بدولت سزای سکندر سپار آبی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
 حمل سبکون میم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل مکن سر می رویم که چو گل + خون دل عکس
 میدد از خسارم - و بعضی بار اکثر بفتح تین است اما گاهی سبکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
 شعر قطره احسانش لبین عیم + حمل صدق بسته ز در تیمم حمله کش یعنی جمله را
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
 و مانع حاشا در محل قسم نیز مستعمل است غرض گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر در هم طبیع
 کند بیاده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب بسیار بان گوید شعر حاشا صد اگر اسما
 زج و اما نم + تصویرین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسید یعنی
 غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر ان آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
 عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق

امثال سرو باشد تا آنچه در کشت بود که از آن غله برسد گو آن نیز شجر بود حدیث در زبان
 گرفتار زبان زد کردن حدیث تطبیق فارابی شعر حدیث جو در ترا در زبان گرفت فلک
 چنانکه قصه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
 کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون
 ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم سباده
 بشویند حق بدست شماست حقا سزا و نطق قسم نیز آمده شعر حقا بجان شاه که هم
 شاه آگ است + کایشان سزای حضرت شاه زمین نیند حقیقت در معنی محقق مستعمل
 نظامی در سکن زار در بیان گروه خفیان گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
 زبان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که با زن گروه + نصیحت نمودن ندارد
 شکوه حلال یعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش
 می آید + که حلاوت بکنم در بکشی از نازم جنوط یعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل است خاقانی
 شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + هر جنوط رضوان تحفه بر پیشش

باب الخاء المعجمة

خطریست بزرگی و مثال آن در سیم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
 آن بدفات نیز آید و فیاضی شعر شکسته طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان
 نظامی گوید شعر اگر زیری که با گل خوشکیر + که باشد بجایمانش ناگزیر خوشی بواجب سوز
 یعنی مسرت فردوسی اگر شهر باری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس بران
 همه ورد خوشی او شد چو خواب + بجای دیدان دولت راستاب خروشیدن کشیدن
 بجای خروش کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت رامی بکید + زمانی خروشیدن می کشید

خومی بواو مجبوله خواه بواو معدوله نیز یعنی عادت آورده فردوسی شعر خومی مردم هیچ
 واردهای دینی نامداران سپاردهی - مولوی جامی علیه الرحمته شعر جامی که دارد با تو خوش
 هرگز نتا بر از تو رو + گرمی نمی برفرت او تیغ بلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع زخم
 هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشه تار یک خود دارد - هوگو پید
 شعردل که تو شد بریده کم از سنگی رو نبود + پیوند روح بود بتوالنس و خون بود - دبیر کاشانی
 شعر زنجیم با غیر اگر خوش کنی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب هند و روسی
 در آفرینش آفتاب شعر جواز شرف روسوی خاور کشد + زمشرق شب تیره سر کشد
 خضر بفتح خا و عجمه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن
 وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ما و دان مژده زایم دماغ + قطره زبیرت و آرزو خضر
 است خویبر محففت خواهر بر چرخ گوید ۵۵ ای شه آسمان بقاوی سر شتری قفا + ای که میر
 چرخ را ز میر قدم چو خورنی + روز و عا که از سر بر چیم بایت ظفر + سلسلای عنبرین بر
 سه خویبر نمی - ای بر سر سه خواهر خواندن بانهارنون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
 آفتاب خوانند + و راحسرو پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و همین که نثر نظامی شعر
 چو بنجم کسے را که او برنج برود + که از خج او دخل او هست خرد خیر یافتن یعنی مطلق سعاد
 کردن و بدون آنکه از کسے اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خیر یافت از
 شه که اسکندر است پشتن سر تحت را در خورست - چه این شعر در احوال نوشاپست
 که او از او صنایع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
 نشینده بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
 کشد بکک خطا بر خط قضا و قدر + نمد بطن جبار کف صواب و خطا خلاصی بیا

تختانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیاد محنت جان کندم خلاصی ده که در مزدون
 ز فراق تو مردنی ست مرا خم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
 حیث آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاه است احباب بخویش افزایند قیمت یاری ازین
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده
 پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود **خال عصار** سواهی که بسبب نافرمانی
 با دم رسیدن **خال عصار** سرخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر
 تا قضا خال بستی جمال تو بدید + شست آن خال که بر با صید آدم زد خیر معروف و معنی
 آگاه و خبر دار نیز حافظ گوید شعر باوشاهی عالم فرو نیار و سر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
 در ویش خون خواه انتقام خوشتن خون نظامی **ع ز خون خواه** دارا هر گشته
 خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرقی شعر در بیان فطرت تو میسجاست
 یک نسیم + از فرج حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
 ز بر فروزند نظیری شعر در خلاص اتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دارا الضرب عشقیم از
 عیار با پیرس وله می بخش برآمده ز بسو + چون ز خالص از درون حنلاص
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بزر
 کله نیلوفر آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت
 خوی بود مجهول نیز معنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بندگیه آنرا نظیری بر حسین
 گرچه دارم منفعت بی شمر ساری نیستم - ابو نصر نصیر ای بخشائی شعر گر چشم مست یا
 به بند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او یکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی خصم نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظری شعر
جذب عشق منی مثل در سن پیداساختن + خصم چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر
تختانی یعنی خور که بدون تختانی مستعمل است شانی تکلم گوید شعر علی عشق و بی خون نفس
نذر نیستم + کس خوی گر لذت عشق و خون مباد خدای ترس تختانی مثل خدا ترس
شانی گوید شعر صبرم در خدای که آن ناصدای ترس + مست است و بیلاخطه پیدا میکند
خراسان الطلاق آن بر جواز عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر چو چاک و خراسم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - همو گوید شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش
چو خراسان گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بود شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سید یکم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت من
سلام نیز آمده حافظ شعرا می صبا گز جو انان چمن با زرسی + خدمت ما برسان سر و گل
و ریحان را اوله گردی گرت بران و در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض دعا گو
خون دل حسبی مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق همان خمسه مشرقه بدر چابی گوید شعر
همیشه تا بود در زینج شایع معتبر این رسم که باشد خمسه مشرقه نوی سلخ در آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بجا و میگردد اندر خان آرزو و لفظ خرابادین مرکب معنی کلان
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گردد و ال بر همین
که خراس آسیای خراباشد و چنین با و اس که معنی آسیای با دست و این شعر خاقانی که
در تحفة العراقین و صفت خاک گفته دلالت تمام دارد شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان +

گروش چو خراس گردان - اگر گوی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آید هر چه
 گاو خراسم که چشم بند و نگذار دم که چشم بر دهن در آورم - اگر خری معنی جانور معروف بودی صفت
 گاو سوی او چگونگی درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاؤ کرد و لیکن اسم قدیم بروی او داشته
 و مجاز استعمال شده فافهم خط معنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف باور گفته شعر از بوسه
 گیاس خادوم پیر + خط سبز کند ز سبب عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بعد خون دل افتاد بدست + نفسوی که
 کند خصم را بتوان کرد و دولت آنست که چون دل آید بکنار + در نه با سعه و عمل باغ جان
 این همه نیست - آید گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون
 دل فراشته را خشک سار در آخر ای ممله جانی که در آن سر سبزی و آب نباشد نظامی
 در مقام فتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و سپید + بار بار
 گیاهی و مید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن در دو عاقبت کار که گشت خویش کام
 یعنی خود کام فخر گر گانی شعر بیار امید و یو در برش + همان است خوی خویش کاش
 و در برابر مبدال ممله مضموم در ای فارسی و بای موحده تازی و رای ممله بالف کشیده و هم
 یعنی زشت چشم آلودست خاطر داون در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم + کز نیش بوی زلف خرمی آید می خاطر یعنی آید
 سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پیر اگر تو
 بختی باز آنکه در پستین مردم افتی ای بخوابی هم سعدی در بوستان مایه شعر شکر کرده با ما در خویش

پس از رفتن آن زمانی بخت - ای بنواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ
 شعر گفتیم ای بخت بچسبیدی و خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نو مید مشو خمار
 یعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم است ساقی را بنام ایزد که مستی میکند
 با عقل و می آرد خمار خوش - و طایه ازین سبب منظور یعنی مست نیز می آید خفته گشتن یعنی
 آزرده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفته
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگه یعنی خونگاه که خور بن
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صلس خوردن گو بود که معرش چنین کرده
 خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادلکشای خاک
 خواره بود معدول یعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کمانی بر بان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود استی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دزه بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد در ماه نو خلا
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان از محمود صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن شالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبای دم زنند +
 سکه تو زن تا امر کم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله
 در و گزاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک یعنی خاکستر هم دیده شده
 یعنی گوید شعر آب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المهملة

و بان در وقت و فی الفور نزد می در رسیدن سیم رخ پیش زان شعر

بیاد و مان تا بنزدیک نزال + گزین جهان مرغ فرخنده فال و انغ نسبت سوختن آن بگر
 اعضا و دل ظاهر است بسر نیز معلوم میشود فیضی شعر از برق بلا و بند قندیل + وز و انغ
 بنون نهند اگیل نظوری در چرخه گوید و انغ را بر سر جا داد که افسر مچنین و پیدار مین
 چشم فردوسی **س** هر آن چیز کان نزهت ایزدی ست + همه راه اهریمن است و بدی
 سر اسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن دیو مزدور باد و میه مبدل دریا فردوسی
 بدان راز بد دست کو تکم + زمین را بخون رنگ دینه کنم و استن سببی ترا نستن نیز
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان ننگد + ندانکس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
 کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از نا که دانند رسید - فخری
 جرجانی صاحب شنوی و سیر زمین در محمد گوید شعر نیز توانم او را چشم دیدن + نه اندیشه در و دانند
 و وایستی یعنی دو صدی طغرا گوید در مشاهرات ربی یکی که تا زمان ریاحین پای چاریان
 سبزه بنصب دوایستی خرم گردیدند و بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در بذاک سیاهک بست
 دیو گوید شعر همه جاها گرد فیروزه رنگ + دو چشمان پراز خون و رخ با ده رنگ - مولو
 معنوی شعر اگر بیدگان غیر آن خیال آید + بکنده باد مراد و دیدگان بکلند - حافظ
 شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بدل ریشش دو هزاران سریش +
 دل باز عالم سرب معنی خیال نظامی شعر بران دل که خونیز دارا کنند + برو کین خویش
 آشکارا کنند - خاقانی شعر و ارم دل عراق و سر که او پی حج + در خور بخز اجازت تو در خور
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو بسبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پر و انا بنرم + شب تا صبح شرح
 نشست و و مانع سوخت - شیخ علی خزین شعر از صحبت صوفی نشان سخت در علم

ای باوه پرستان روی میخانه که نام است ۵۵ امر از اول از روی قافیه کبیر اول معلوم
 میشود سعدی گوید شعر چه بهر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اما از
 معمای میر حسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند اجدار عمل تحلیل
 دهن حاصل کرده و هوند شعر کی از اول لفظ دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
 آینه شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهند ان را ترکیب داده
 تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بکله اخت دهن دان
 که عبارت از میم باشد پس اختم کبیر تا شد چون گفت که همه شکست کشاد آن کسر بفتح
 شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته داد دهن قبیل است درین معامی
 دیگر که هم از دست در نام کافی سه بر تیر حفاک از تو بردل خورده + آزار دل نگار
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل سکین تیرت + دیگر چه دهم ره بدل آزرده روی
 سکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از ان الف است کاشود در مصرع شانی
 استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که یعنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
 آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود از ان فی اراده رفته بدانکه در
 هم تحلیلی است بآل و هم و ترکیب است در لفظ هم وره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
 در معنی نه حاصل میشود فافهم و بان شمع جزوی از شمع که شعله از ان خیزد چنانکه
 شعله او را زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طیب و بیمار شعر آمد و راست بجا
 من آن سرو نشست + همچو شمعش سر ز گشت ندامت بد بان و استغن کبیر نون
 مشهور است و بقیه آن معلوم میشود و انوری گوید شعر آخر این پایه بدانم خردم + که ترا
 جز نتوان دانست - چنان قافیه معمول است و قافیه های دیگر کان است و شان

زمان است و امثال آن واقع شده و یعنی توانستن نیز آمده خاقانی شاعر پای خاقانی
 ارکشاوستی + داندی از سر جهان برخاست و ده آیت **علاستی** مدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شاعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند
 نامه بس و بر چوپسپاره بخراشوند و له نه صحیفه است فلک هفت ده آیت زیرش + عا^شقانی
 این همه از سورت سودا شنوند و **ولستان** یعنی ستانده دل بسکون لام است اما
 بر قیاس گلستان تجرک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعب شاعر خال مشک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده در گردن
 کسی **گردن در همه کسی گردن** سه فکری که بچار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری
 را باید کرد + و نگردد بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شاعر
 سبزه است در و دشت بیاتان گذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور است از چیزی بزند آشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهور است دوم نظیر ای نفرستی گوید شاعر وقت آن شد که چو فواره ز کف گذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار ز نیم دراز یعنی دور نیز آمده نظیری گوید شاعر بال و پر از دراز
 منزل بسوختیم پیغام بی نیازی عفا ببارسید هاشمی از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ما سخن فیه خواهد بود **دوست او نیز** یعنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر غمان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمنه تر است جولا نگاه + قانع
 یعنی سنا استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند و هم یعنی نگر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر سومی مرا بارخ و قد کاری بود + عرقی

شعر مخوردم گرزبال پیشه کمتر می نمود خود را + که گرزبال خرابیها زند بسبیل و مان بینی
دکان طلیس از عالم دکان عطار نظیری شعر شهید بهای تو دکان طلیسبان بر
دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد دور راندن زمانه بسودن نظیر قاریا بے
شعر چه وقت عزت و نهنگام از خواست مرا + زمانه دور متع ز گنبد دوار ساسی هنوز
زمانه متع از گنبد فلک بسزیده ام ای متع حال نکرده ام در آستین کسی نهادن
چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گرچون است
معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن بسنی
این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز دست نظیری ز خود گریز + خصمی توبه بست
ز خود در امان مباحش **دور انوزون** مثل ز انوزون جلال اسیر گوید شعرت پست
حیرت آینه روئی شد اسیر + کز ادب آینه در پیشش دور انوزون گیتی در عالم نظیر
شعر اقبال دو گیتی بجای نهدی بود + دهمیم شه از خانه در ویش بر آمد روی بیرو
معروف نظیری شعر نوح و نازش ز راه چشم داد + دار و همیشه عقل معاش - شکست
شعر مست من از جلوه کیفیت بهر ای که رحمت + خاک او خاصیت داروی بهوشی
گرفت **دو دنیا** دو عالم نظیر سے شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت
دید به معرفت را در دو دنیا نوز نیست **دامن گرو چاک شدن** معروف شعر
نگشت دامن گروی درین سیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چاک
و سیر بی نویسنده و اطلاق آن نریشی است و گاهی معنی نقاشی و مصور نیز آمده نظر
در تخیل باحوال مافی مصور گوید **سگ** که از زندگیهای کلک و پیر + برا گنخته موج زمان آگیر +
نگارید زمان کاگانی و پیر + سگ مرده بر روی آن آگیر **واخواه** معنی داده در

نظامی شعر بر آن وادار ملکت که شامی کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی و له سو دل
 شبنقت بر آستن + ستم دیده را دودل خواستن **داو پر خیری زون آن خیر**
 گرد مقرر کرده **داو زون حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند** عشق است **داو**
 اول بر نقد جان توان زد - **جلال شیر شعر داو تا راج مزین صبر نینپاشته را** + نخل از عشق
 مکن طاقت پنداشته را **دوست لبستن کسی ز بون و بمقدور کردن کسی عرقی گوید**
شعر ز خوش تنامی بازار عشق میترسم + که دست حسن نسیبند کس با بازاری - حافظ
شعر دست ماه و مهر بر بند و حسن + ماه میهرم چو کشاید تقاب **دل داو ن کسی**
یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر **دگر گفتیم که درین بدت ایام فراق** + برگزیده
ز حرفیان دل و دل می داوت در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + **در صحبت شمال و صبا میفرستمت** **داعغ نسبت آن**
بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال شیر شعر **عید و یوانگه مبارک**
از گل داعغ دست ما بنجا - **دم را داز کف دست مست شیخ محمد علی علی خیزین گوید**
ز رفتن یکت لاله داعغ می ماند و ربار با صافت دری که مردم را برای انجام مرام
انجا بار و بند و بک صافت مشهورست بدر چاهی گوید شعر **بر دربار جلال احد شیخ** **و میر**
همه صافی و موهانی قدم و فرمان بر و ندان کنان **بفتح کاف کنایه از قطع طمع و**
بقراری و زاری و سوانی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
کمانی بر بان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر **او سرگران با گردان من**
پیش بریزنمان همو لها و وان و ندان کنان و اسن بدنان دیده اند و ندان کرد
در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و - و بر بافتن و درین داشتند و مضائقه نمودن

سراج الدین سکزی شعر از لب دندان او گرفته است که سازم طبع و لب چون کشایم که بمن
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کمانی بر زبان قاطع
 دست کشش آنچه از دست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سزایف تبار دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کشف الکنون بسراقتاد و در چیزی دانستن نشستن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد الکنون که زمانه با سے زمان اندیشم + محتسب نیز
 درین عیش نهانی دانست **در لغ و در و بجای در یغا و در و حافظ شعر**
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + در یغ و در و در غافل ز کار خویشتم و او تمام بود بعد
 از الفت دوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهر کو نقش و فا و مهر کو + خالے من
 اندر عاشقی دا و نامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالست گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
در چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در بلاست و سبجوی چیزی
 سجع بسا که سر در سر دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست مدد زانکه سوود + عرض و مال و
 دین در سر زوری کرد و هم یعنی کام خاقانی شعر میزان باسد رسد هر ماه + تا در دم شیران پنجم

باب الزال المعجزة

ذوق زودن ذوق بهر ساینان نظیر شعر بے باوه کنم مستی و بی نغمه زغم ذوق
 اینک می و بی بهر که سر شعله دارد و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار
 راهندانده و ذوق جهان هم را + نه سوری بی عز آینه شهدی بی تنگ افتد ذوق قرن
 تحریک رای همله نظیر فارابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند
 زرمج ذوقش ذوق مزه و لذت حافظ شعر ذوق

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار المهملة

ر با بعضی رهایی نیز آمده فرودی شعر نباید که او یابد از تو را با که او مانده از تخمه از تو را
 ر شکی استگاری فرودی در احوال زن سامم گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکر او و انداختن دو باجکیم سرخ شعر بسا و سیالای بر خستگیش + به بینی هم اندر
 زمان استگیش روز یعنی فرودی شعر لب شد مرار و چندین گذشت + سپهر
 از پر چرخ گردان بگشت رخ حال مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخ خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
 چون خورشید شهرة آفاق رخ چهره و یعنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت نظام
 برین دارد فرودی شعر منوچهر یک هفته باورد بود + دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی ابی چهره ابی رخسار نیز فرودی شعر پر از خون دل و پر زگره دورخ
 همین تا زمانه سر آمد بروی زرم زن جنگ کننده فرودی در شاهنامه گوید شعر
 باید دمان قارن زرم زن + رزان روی ترکان آن بختن + و شاید که زرم زن
 یعنی زننده و تباه کننده زرم باشد رنج یعنی رنگ چون آب در رخ فرودی در
 نامه پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب در بخش و هم
 چو تاز و شود تاج و گنجش و هم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حرفیان نشان طلب + با طبع هر که راست نیانی گران طلب
 راه بنزل برودن کسی را رهبرے کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گوید راه بنزل برودن برودن برودن و هم دل برودن و هم دل برودن و هم دل برودن

گوید شعر سایندهگان ره پہلوی + ز نغمه باده نوارانوی - و برین قیاس راه زدن
 یعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب تمام شناس + که در میان نخل قزل
 آشنا آورد و اول فردگانی بده ای دل که در مطرب عشق + به ستانه زد و چاره مخموری کرد
 راستی در محل راستی نیست مثل طبع فارابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین
 گفت + راستی خوشخبری دانیم سحری - آتوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانانی است +
 راستی پر توی از ان هنرست روح القدس بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل
 است اول خلقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احجاب + تا بر دست
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس از باز مدو فرماید + دیگران هم
 بکنند آنچه میسبب میگرد در شت گم بودن یعنی سرشته گم بودن نظیری شعری در شکار
 بسته بر ارم که چرخ راه دوران مانند و سرشته امید من گم است رفت و آمد همان آمد و رفت
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما جا و نیز نیست هر که ازین کید و دم گذشت
 رنج ساختن با قدم رنج کردن نظیری شعر سازنده در رنج پاکه جای تو نیست +
 لب بلول نظیری که رفت شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب روزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردد و یک ماگر بنیدم لب افغان سینام روزن
 شود رسم و رای بیای تخیالی بعد از الف بجای رسم و راه به انطامی شعر به رنگیان
 پیش حسرت و بیای + فرومانده عاجز در ان رسم و رای راست خواستن خطا لب امر واقع
 و نفس الامر بودن از کسی انطامی اگر راست خوابی غنهای راست + نشاید در ان
 زرم خواست + میبانی چه باشد که بس میبند + اگر راست خوابی میبانی کشند
 یعنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا قسمت شو + کوله ز غمت خوشگوار زین

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر بر روانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب گوید با که چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید سیاض سطر
 ع روان دار و ز شبنم نثر ز گمین خسار یعنی چهره نیز آمده معنی گوید شعر خسار تر از آن
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیری شعر
 رود مصر و چشمه موسی بر او قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن بکن
 رشته مضی که معنی ماری که نظامی در مخزن فرمای شعر می که فریدون نکند با تو نوش +
 رشته مضی که بر آرد ز دوش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العرافین گوید
 شعر کابین عروس روح بشناس + از ره گیران دیو بر اس روزی تنگ آنکه روز
 او تنگ بود مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید **چون چنگ سر زلف**
تو ام در چنگ است + هر خطه دلم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم را روزی +
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است **راستی** معنی تساوی نیز آمده چون راستی روزی
 بر چاچی گوید شعر همیشه تا که نه ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب میزان است
 راه هر معروف معنی راهها و معنی **زنده راه** نیز بد چاچی گوید شعر پیش روی خدای راههای قبله
 عابدی را که سوگوبه نباشد بهر سخن **اطلاق آن** غالباً بر چیزی است که چون برفت
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً بختن آفتاب پس **بمطلق**
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر **گرش منجیق تو کردی خراب + بذره کجایستی آفتاب**
رحمت معنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعر **می جست از سحاب ابل**
رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون ندادم این شعر در دست دشمن پادشاه گفته
 است غالباً **رحمت معنی باران** ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین بسبب

باران رحمت گویند راه زدن لغز زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زند مطرب مجلس
 به عشق + شعر حافظ بجز وقت بهای از بهوشم رستنیس منزید علیه رستنی فخری جرجانی در مثنوی
 و پس در این در عهد گوید شعر ازین مایه نبود رستنیس با + نبود جانور روی زمین را
 روی بروی بدویا یکی مابین هر دوری و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست نمازم رنگ دن
 از عالم بزرگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از زدی رنگ تو از عشق + در آب محبت
 گل گوم نه سرشته روح نامیه قوت نامیه خاقانی ز پس که رخت ازین پیش خون
 خفیا قان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نامیه زین پس
 بجای سبز گل برود سر خفیا قان ز دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر تیغ سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین و شان کرد
 غالب که سیم درینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 پس خموش شو + بیاین سیم دست افشار شبنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بر یا قوت نیز اطلاق کرده اند در آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرس
 و تم بله های نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بردن بیک بای تختانی انوری شعر فکرت اوره بر بجای اگر چند در حجم مادر زانه چنین

باب الزار العجته

زیادت شین قبل مسو چون درد هوش معنی ده و این در نیکی و هوش بیاید زیر نگین
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید
 شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش دوزیر نگین داریم ما

وله جنون زیرکین خویش دارو + نهان لوح طلسم خیر و شر را - نوری گوید شعر
حکم تر از روزگار زیر کاب است + رای ترا آفتاب زیر کین است **زین مقال** از عالم زمین
سخن طفر گوید در رساله آشنو بنامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند می خیا
گذشت در عالم زمین بای مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت **زلال بقا و زلال**
زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر تشنه زلال بقا نداد + مس برآید داری این
کیا استاب - صائب شعر نشا طباده گلزنگ را اگر خضر در یابد + زلال زندگی را زیر پای
تا که میریزد زمین **کرون فرس** زین نهادن بر اسپ عربی شعر شایسته است که چون
فرس طبع زمین کتم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفاسش ز هر گرسیتن از عالم خون گریستن
عنه شعر دوستان زهر بگیرید که رفته ناکام + دشمنان نوش بخند که گریان رفته زنجیر
کرون اسپ کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده که
ایا کننده نوری شعر کتب موسی کلیم و کریم + بزم عیسی که زنده گریست ز بر مغفبت ابر
خاقانی گفته شعر هیچ طفله درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
معنی زیرکین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه
چشم ایا نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سدا
اقبال این دو بخت یا و ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
هم بهمان معنی محاوره است کما لایحه علی الفییم **زلف چنگ** بجای گوید چنگ نظیر
شعر مابناخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار کسبی گردان خواه زلف چنگ ساز
وله شود که دامن خالیست هم بدست افتد - زلف چنگ بزلف چنگ اعتصام و دست
زین بر گرفتار معنی زین بستن نظیر شعر سمند عشق را زین بر گرفتار +

خرد می نهم چل بر خرام روز زدن غارت کردن اسیر گوید شعر گرچه بہ طفل ست پر
 داناست و تسکین دل + گاہ دشمن می نواز دگہ دعا گویند زخم مرثگان غالباً بمعنی
 چشم زخم ست تطیر شعر زخم مرثگان عرب بہ قبول کعبہ بس + در قدم خار غیلان گر
 نباشد گو سباش زہر ہم نام چاہ معروف و بمعنی آب آن چاہ نیز تطیری شعر طوف و
 حرم عشق نیاوردہ بجای تشنہ زہر ہم آن چاہ ز نخدان گشتم ز بونی کشیدن زبون شد
 جامی در عینف نلیجا گوید شعر بدین خوبی چنین در ماندہ چونی بہ چہ چندی کشی آخر ز بوسے
 ز اذن اطلاق آن برو میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
 من کند از زین چو یکشاید + بجای سبزه از نخچیر کہ نخچیرے زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمدہ نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرف را در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی و دشمن مقید و
 اورا نسبت آن بر رخ نادرست ناصر علی شعر حال ست اینکہ معنی رم کند از شوخی لفظ
 اگر عفت است دارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالا پوش اسد الحکما شعر
 نمایی بزیرش غلینرن بدی + ز بر پوش او آب روشن بدی ز مردین بتجنیف اس
 مملہ خاقانی شعر کاموز گمین خاتم ماست + این خاتم ز مردین کہ بالاست تراژ معنی
 بیودہ نیز آمدہ و غالباً باین معنی تراژ خالی ست پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آختہ بر قافلہ تراژ + چشمت بطبع ماندہ سونمان کسان کار - خاقانی
 شعرا و ستاوان فرود تراژ ہای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این کہ منکرست کم رحمت
 کسی بردن از رحمت بازو دشمن اورا مولوی معنوی شعر گر رحمت تو بردہ ہم بند
 من مردہ ام + توصافی و من درودہ ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از رحمت بردن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او بازآمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و حق او زبان دادن اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلال مطرز
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عد دست می آرد و طراز سوم در بیان قواعد یکدیگه است
 است بر صورت رقی عدد دو ذکر خاتمه که خامه و بان کشاده بخداست استاده بود عذبه
 و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاتمانی شعر
 هست از سخاش عید جهان و اختران و میند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش زین بود
 بمعنی مطلق مگس نیز دیده شده خاتمانی گوید شعر همچو زین بود دکان قصاب + در
 سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن ساز زدن خاتمانی شعر بالای مدیح تو سخن نیست کس زخمه کرد بر زخم

باب السین المهملة

سجده ریز ظهوری در نبرقه گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود یعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و حدت او را سجود + ثانی او منمنع اندر وجود - بسند شعر زلف حمد و نعت اولی است
 بر خاک اوب خفتن + سجودی می توان بدون درودی می توان گفتن - صاحب شعر
 سری ساقیگری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس
 سر بر گل داشتن گل سرشوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون شوی
 یکم نیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن وزنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید سینه زود خواهد شدن سرور روان بمعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر درخت نذکوز نیز آمده در روانی آن همین جنبش است از با دوازده سر خوا
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و باو به حاصل نمی برد + هر کس که گرد باوز سرور روان شناس

سبب تشبیه زخمندان با دستعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با و ثابت است
شهر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق یعنی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در ای مملو در نظر و ز گذشت سعد نظر بلفظ ستیدن تبتانی
بعد از تالی قوقالی باید که کبستر تالی قوقالی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در بای موحده در
لفظ بسد گذشت سپهر یعنی قزو تازه طاهر و حیدر و بیاجه صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاح
است و گلهای گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینه بدست خواش نمی چند و این
در قفا است که سبب است محمول شود بر گلهای دیگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ما سخن فیه نخواهد بود
چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه و یک یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو پروا به ماه رو
یکی سرو سیمین بازنگ بوی سرو درون یعنی زدن و نیز کردن و ازین شعر سعد
معلوم میشود که یعنی زدن ساز نیز است و هونده سه چون در آواز آمد آن بر لب سرا +
کتی را گفته از بهر خدا + پنجم در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیسرون روم
سرو کوچک خوار و زبون سرو بزرگ مقابل آن سوسن گلست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بان گروه اند جانی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اند و آن
بر همین دازد سپاره مخفف سپاره بدر چایج شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت
سرا به تیغ قدرت بر کند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر حیدر
در دیباچه شرح صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاح است گوید بر ایندگان قصب السبوت

مسلم القسوسه سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل میندو چو بوبر بهو امتاب بر گل
سوار باکش و عنان از صبا ستاب بر سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سراز
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سراز عنان تو گفتم بیرون تو انم برد + مکنند با و سرم
طرف جیب و هن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش بر اند سکه معروف بمعنی زو سکوک نیز
آمده نظیر فارابی شعر غبار بوکت از کیمیای معتبرست + که گشت سکه خورشید از و تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکن را خود بناخن - سنگ می باید برید
جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سوو بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسودست قاصتی نظام الدین شعر چون بر فقم سوی کعبه بهرج + حج بسنگ سوو هم
زرد حج + و حج بفتح سین مهله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شد رانیا بد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی پس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شمر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که
بره دل بد پیران + نشنیدسش نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تختانی بجای
سپر پرده بدون یا خاقانی در تحفه العراقرین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید
سیتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رسته جان نطق کرده -
سجاده تجنیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر مون زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر گلگون زدن است خاقانی خطاب بافتاب و سرسبز
 عراق گوید شعر رخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن
 نیزه معروف است ازین شعر بر چاهی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان پذیر نیست + تیر کمان
 بیخ سنان عصای ناست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است یعنی پیکان دریا
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورسته صد همیشه تیر خدنگ - یعنی از بسک
 خدنگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خدنگ با در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خدنگ از سنگ است بود سایه یعنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پیر چرخ
 گوید شعر آفتاب چاه شد زواج شرف فحش گرفت خصم او چون سایه چه در حوضین آزماند
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بر گذر شب می آید که صد سکین در در بخور نیست سرمه و اوان سرمه خوراند
 کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گرساقتی + کند
 در کار ساعگردهش چشم سیاهی را سرمه سوی کسی نهاده و متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه بپزند و خم + از و کینه کید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر را و شمار اسبک راه کرد + با این ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از علم
 بیله و شیرین حافظ شعر گر بسوزن سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی بر ساسانی
 ز منش سکه یعنی مسکو که نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم +
 از سکه رویم هم بر زردی باز سترون در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزنامه اعمال ما نشان + بتوان مگر ستر و حروف گناه از سخن معنی امر مثل گویند
 این سخن چنین است ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خامش که بوی بیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر باد ز سودای من سر جزو +
 کزین جنس بیووده دیگر لگو این شعر در باب مغموم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه آشفتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بد و توبه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + ولم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان عالم
 سمعاً و طاعه سجد کنان بهفت کشورش سلیم القلب غریب و سکین و آنرا سلیم دل نیز
 گویند خاقانی شعر از سر صنعم سلیم القلب اگر زورم دهند + با انالاعلی زان فرس خدای
 گسرم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درفش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه یعنی
 اسپا دهم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خنکیش زیران به نیم +

باب الشیین المعجبت

شود و شمع شد باشد مخفف آن است فردوسی شعر چو توران چنان دیدن گلین بشود
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حللی شیشه که در حلب برای شراب و سیر
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 حللی است سوزنی شعر من چه بودم حللی شیشه علی صهبایا + پامی کوبان کجی بر سرندان

فنا صلی شعر هزار بزم درین خاک تیره بر بزم خورد + تمام ریگ روان ریزه شیشه طلسم است
 جامه شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + ریشینه حلبی جوی و بادیه عیسی نشان
 فک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان
 فتنه نامی انگیزه + کاهرسن حیران با ندو فتنه خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و با نشان چون
 حذر اصم عقیب یا نشان و له چون میان کاسه از ریزد ل نشان بیغریغ چون و بان کوز
 سیاب کت نشان بی عطا و له بر باطل اندر اکر پدر نشان پرید نیست + وز حق نادم است
 و نه عیسی خطاب نشان + دل نشان زیویه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نب شد
 غراب نشان - فیضی شعر ناگاو زرد و چون سرو نشان + طوفان سرشک تا کر نشان
 و له شنه آسوده دل شکر گفتار نشان + نواز شکری کرد بسیار نشان و له نبود صفت سفید نشان
 بر آب قدم گشت تر نشان - نظامی شعر ز بون گشت رومی ز پیگار نشان + اجل خوا
 کردن گرفتار نشان شب پر نفرت آن از مطلق نوز نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست نشستن
 یعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای بوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حیف است شب نشستن بی روی چون تو مای + قهرست عیش کردن بی وصل
 چون تو یاری شگستن یعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گستن
 و گستن آید ظهوری در بجز قعه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی وفا نگد اشتن تو اتم کرد و در سناخن از آن آئینه رو تو اتم شکست شب
 معنی دوی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + مشهم باز دید
 مست و خراب - ای آنکه دوی شب ^{بهر} شست یعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

در پیکر گذشت من ضمیر منصوب بعد از او را زانکه هم باشد فردوسی شعر جو او را بدین
جهان شهر بار + نشاندهش بر خویشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پی چهره بهر پنج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از بهر پنج کینه احوال زال پور سام پسریده بود
و او شان مستعد جواب شدندش در فعل زانکه نیز از نرسودوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه که سپهر + پیام و فرزند یاروگر - ای گفت
بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو و شعر بی تو تبلیغ کامی شما
بروز بروم + با با بشاد و مانی یکروز شام کردن شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلای
طباطبا و شرم گوید - از نهایت روز بشتنگ در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
تا طلعت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل مرحد چنپا واقع است بیج برپا محکم نمود شب
بحر یک موحده یعنی معروف بر چلچ گوید **سه** بهانه ایست غروب آفتاب راه شام
صبح با تو بگویم که نیست شک و شبهه + چو آسمان بسو قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
فتاو کلا شکفتی زیادت تمانی در آخر یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
شب از ماه بر سبت پیرایه + شکفته بود نور سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
بسرو و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را باوست نظامی گوید شعر بر ششم تا از ان شعر
سرو + بگردون برادر داور رود - فاین نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است مخان
نسخه سعدی سرو اختیار کرده و گفته سعدناحیه ایست در سمرقند و چون بیان امصار
و ملکه در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد اتقی تا میگویم که سعد اگر بسرو و آهنگ شتاه

دارد مضایقه ندارد و الا فلا شب، تجلی زشی که موسی علیه السلام را در وادی امین انوار
 الهی بشاهده رسید زلمیر فارابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - باهتاب
 چه حاجت شب تجلی را شو و مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود
 ویدارت و بس، چون شود روز قیامت با توام کارست و بس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه و ادون معنی آن ظاهرست نظیری شب شعر سید هم شکرانه بگر بختن + هم
 معصیح هست و هم شکرانه خوش شگون بمعنی فال نیک هم آمده معنی شعر زهی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + نجوست و شب ازین او شگون گردد - نظیری شعر
 طفلی ببار گزشت پیری اعیب آمد + نی بر آید شگونم نی بر پدرب مبارک سمع زون
 گدا شستن شمع بر جانی بعد روشن کردن آسیر گوید شعر از فرنگی ترنگای خورده ام
 شمع سبزی بر سر لوح هزاره زنده شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر
 بجایال نقش و رنگم زدودیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 فشتن زنی خاموش شدن شمع ساقط شعر شمع دل و سازان بنشست جوار بر ست
 افغان ز نظر بازان چو آب شست شانه مترادف شان غسل خاقان شعر
 چون آینه برق زن شربش + چون شانه انگبین خوشابش شی اسد مخفف شبانه
 است حافظ شعر بر و گدای در به گدای شو حافظ + تو این مراد نیالی مگر شی اسد شکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته و مجمری سوختند حافظ گوید شعر شراب از عوانی را کلاب اندر قبح زیرم
 نسیم عطر گردان را شکر در مجر اندازیم شب نشینان بمعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در حافظ بنشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید و تعریف وزیر شعر آن خواجه نه پس
 ویر که تدبیر صوابش + در ندگی شاه کشد قیصر و خازن اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید **ص** دل گفت علی را با لاهی بیست + جان گفت آسمان
 پناهی بیست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + و اصل شده را بهر چه خواهی بیست **ص**
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر **ص** طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه
ص صبح شراب صبوحی بر چایج شعرستان صبوح از غم کرد خروش آندم + گنج
 جمال تو نبود تا شیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر حافظ شعر راه عشق
 ار چه کین گاه نظر بازان است + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا پیردوله ترسم که صرفه نبود
 روز ما ز خواست + نان مثال شیخ زاب **ص** سرمه **ص** و له دام سخت است مگر یار شود
 لطف خدا + و در آوم نبرد صرفه ز شیطان بریم + بدون صله از نیز بد یعنی است حافظ
 شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبود + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت **ص** یعنی راه
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای نیر + و صحبت شمال و صبا میفرستست
ص صبوحی معروف و یعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال بخواری سکندر بعد از
 عهد و پیمان با هاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب ندره
 شب نماند صحبت کردن بیست صحبت داشتن حافظ شعر حافظ و محفل در و
 کثرت و مجلسی + بنگرین شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن که معنی تصویب
 کردن خاقانی شعر صورت نکند که صورت داد + در گوهر انس و جان بیستم

باب الصاد المعجمة

ضمیمه بجزوه که مطلقاً سبقت نظیری شعر قانون شکست مطلقاً و بچند ضمیمه حضرت گوشت و نواز

باب الطاء المهملة

طوطی حرم از عالم که بوتر حرم طغرا در رساله آثو نباسه گوید سجدی بشرافت شکر گلستان از
 طوطی حرم چون تین تنید طره شمشاد و شانه های شمشاد نظیری شعر برافشان کل شمشاد
 شکر طره زو لیده به شمشاد هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوانم سایه زلف تو بر طره شمشاد
 زغم هم گوید شعر در بر اینها ببندید که در گلشن با شانه باد و سطره شمشاد کیست نظیر قاری بی شعر چون
 برد است قامت بود همه با چگونگی پیر است طره شمشاد و شانه های سر و طره سر و گویند خاقانی در
 تخته العرقلین گوید شعر با بست جبین باغ خشان + از طره سر و جودریحان طوطی بدون نظیر
 از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان چنین بسکند رو او بود گوید زمین
 گوی ایغخته + برد طوطی از غنچه آویخته + بدان طوطی گوی آن بت مهرجوی + از طوطی برده ز خوش گوی
 طواف بر آوردن بمنه طواف کردن نظامی شعر طوافی که زو نیست کس را گزیر + بر آورد و شده حقا
 رابطه که طویله نسبت آن بستور است اما در بعضی از مقامات اعتقاد هم یافته شد یعنی گوید شعر
 بردن که بود هم طویله اعتقاد + بخرمی که بود هم قبیله اسرار بلکه بسوی انسان نیز طویله فارسی
 شعر در حساب بدن آینه و طویله مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را
 طلای زر عبارت از ورق زر مثلاًش در فصل کاف در گرد نشانیدن از شعر نظامی
 باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر فرمان او زر که چیره دست به طلای
 بر سر نقره بست طلسم دو کس هم افتاد که کتابه است از موافقت و وسایط
 شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلیم روزی + که طرح زدی و تقوی بچشمی افتد
 طلسم سحر و بعضی نقل نیز معلوم می شود نظامی سه درین گنجینه سر از جهان

کلییدی گنج گروم نهان + کسی گمان کلید زار و بدست + طلسم سی گنج دانه شکست طویل معنی کله
گوهر جواهر شاعر و قلاوه سنگ نژادان گویا که تر مرام + در طویل شیر مردان قنبری گوهر طلسم و عطر
تغویز که بزعفران نویسد خاتمانی شعر اینک خندان معترم عیدت به صبح + بر برگ زنبشته طلسم زعفران

باب النظر المعجزة

طرف لب ریز شدن و ظفرش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مراد و پیاپی شدن
علمتیاں بت پرستان ظفر تو ز بقوانی در ای تازی و ظفر بیکر و ظفر آیت هر سه در صفات شمشیر

باب العین المهملة

علفت نسبت آن بدواب شعاف است برغ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی
شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در اوست - چو گوید در مخزن اسرار
در مقاله نظم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فزوا علف میکند - عربی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من باد است + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نالی عیار نسبت آن بظفر
ز رویم باشد گاهی بظرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق ما نشود با خبر
ندان سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن حد خواه آدم + بنزدیک تو رو سیاه آدم و له عقوبت کفر
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عنان خوش کردن راندن
و شاش از شعر نظامی در فصل نون در نقطه نزل بیاید و ازین جاست که اسپ خوش رور
خوش عنان گویند عملنامه نامه اعمال یعنی سه نوعی باشد اگر روز حشر تان کند + شفا
تو طمانند آفت و ذکر + ز شرم کثرت عصیان من بر عتبه فند + حسابگاه قیامت چو ارمن
نیشاپور عیار بر محک زوین معلوم کردن عیار ز روسیم نسبت محک نظامی

شعر ز ستر تا قدم دید در شهر بار + زیر پنجه را بر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
 اول نظیر فارابی شعر تراش را لطف تقدیم جمع باو چنان + که ابتدا تو باشد عقول اولی را +
 فیحقی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عثمان داودن
 بکسی اختیار داودن اورا نظیری شعر عجزات حررگاه هی معبود اند به مقتضای طبیعت
 ده عثمان گستاخ عرضگاه جانی که عرض سپاه گیزد عرس شعر شما منم که بلار ابر بجز فضائی
 دلم + بگاه عرض پنزیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
 بخضرست نه عیسی شعر جرعه در و حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان
 گر نباشد گویم باس عرق گیز یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
 بی رخ اختران ز تشویر + از فرخ اقیان عرق گیز علم معروف و از بعض مقام یعنی ششم
 نیز معنای هم می شود بر چیاچی گوید شعر کتاب علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
 بشری است و آرزین قبیل خواهد بود و درین شعر عربی شعر انعام یا ثبوت نشین علی ارباب
 درین کرب و چپا انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عیسی
 بشاید شایسته داره تخفیف نیز آمده حکیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
 های کشیدش هر روز رفته در سوقال عثمان گران کردن متوقف کردن اسپ خاقانی
 در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس که عثمان گران چو مرکز است موبد
 سبک خطاب موزع عالی تخفیف وزن مخفف عتالی معنی رنگ سرخ خاقانی شعر
 جیب من بد صدقه خارا عتالی شد ز اشک + کوه خارا ز عطف دامن خارا اسے من
 عیسی تخفیف بابی موحده نیز آمده خاقانی در صفت غلیظه گوید شعر خود واسطه است
 در روز دین + ازال عباس و آل شین عیدی آنچه پرویز عید کبسی و بند بر چیاچی گوید
 ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزرگ و عید مشهورست بگوهر نیز آمده